

متن سخنرانی راجع به

بومیان قدیم ایران

آقای ادیب طوسی استاد دانشگاه

که در تاریخ ۲۵ بهمن ماه ۱۳۳۳

در تالار دانشکده ادبیات تبریز ایراد شده

بومیان قدیم ایران

موضوع سخنرانی امشب اینجانب بومیان قدیم ایرانست و چنانکه اغلب آقایان مستحضرنند اطلاعات ما در این باره بسیار محدود و نا چیز است معذلتك از آنجا که تتبع و تحقیق در هر حال خالی از فائده نیست مطالبیرا که میتوان در این باره یاد آور شد در اینجا متذکر میشوم .

قبلا باید دانست که منابع اطلاعات ما در این باره از دو نوع تجاوز نمیکند: اول مطالب و اطلاعاتی که جسته جسته در خلال تاریخ گذشتگان راجع به بومیان از منبع تواریخ قدیم یا اسناد ومدارك اکتشافی جدید بدست آمده وبسیار مجمل است .

دوم استدراکاتی که از افسانههای تاریخی ایران یعنی شاهنامه فردوسی بدست میآید و البته جای شبهه نیست که این افسانهها حاوی حقائقی نیز هست و من کوشیده ام که آن حقایقرا از خلال افسانهها بیرون کشیده بسمع شنوندگان محترم برسانم .

قبل از آنکه وارد اصل موضوع شوم باید بذکر مقدمه ای پردازم و آن اینکه اجداد آریائی ما که از شعبه آریانهای هند و ایرانی بوده اند در سه چهار هزار سال پیش باین سرزمین آمده اند .

توضیح آنکه دسته ای از آریانها بنام آریانهای هندو ایرانی پس از مدت ها که بحال اشتراك در آسیای وسطی بسر میبرده اند از آنجا بطرف باختر آمده و بدو شعبه تقسیم شده اند ، شعبه ای از راه هندو کش بطرف دره پنجاب سررازر شده و جای دراویدهای هند را گرفته اند ، شعبه ای هم بطرف جنوب و غرب متمایل شده در فلات ایران منتشر گردیده نام خود را باین سرزمین داده اند .

کلمه ایران در اصل آریانا نام بوده که صیغه جمع در مضاف الیه است و به مرور زمان به آریانا یا آیران یا ایران و بالاخره ایران تبدیل گشته و در زمان ساسانیان ایران با یاء مجهول تلفظ میشده.

اما اینکه چرا این سرزمین را باین نام نامیده اند محققاً معلوم نیست؛ شاید طبق عرف زمان که نواحی غالباً بنام سکنه آن خوانده میشده آریانها نیز نام خود را باین سرزمین داده اند. در هر حال اراتستن (۱) مورخ یونانی قرن سوم قبل از میلاد اول نویسنده خارجی است که این کلمه را بکار برده و قسمتی از سر زمین ایرانرا آریانا نامیده.

بگفته استرابون (۲) حدود آریانای اراتستن چنین بوده: از شرق رود سند و از سمت شمال کوههای پاراپامیر (سلسله کوههای افغانستان شمالی و هند و کش) و کوههای دیگر تا در بند بحر خزر که بدروازه کاسپین موسوم بوده و با محل موسوم به سر دره خوار تطبیق میکند - از طرف جنوب دریای عمان و از سمت مغرب حدی که پارت را از ماد و کرمانرا از اسپهان (پارتیاکن کنونی) جدا میکرده و این خط را خود استرابون خطی میداند که از دربند خزر تا کرمان کشیده شده باشد (۳) ولسی خود استرابون قسمتی از ماد و پارس و شمال باختر و سغد را نیز جزء آریانای دانسته است. اما چنانکه میدانیم در زمان ساسانیان حدود ایران وسیع تر بوده و محل کلدۀ قدیم یا سواد را که امروزه جزء کشور عراق است نیز شامل میشده در هر حال قدر مسلم اینستکه آریانها در سرزمین وسیعی که شامل افغانستان و تمام ایران کنونی و سواحل خلیج و قسمتی از عراق عرب میشده منتشر گشته و نام خود را بر آن نهاده اند.

و اماعت مهاجرت آریانها محققاً معلوم نیست. اوستامسکن اصلی آریانها را

۱- Eratosthène

۲- کتاب ۱۵ فصل دوم بند هشتم

۳- رک ایران باستان جلد اول ص ۱۵۵

ایران و اج نامیده و گوید کشوری خوش آب و هوا و دارای زمینهای حاصل خیز ولی ارواح بد بود و دفعته این ارواح زمین را سرد کردند و چون زمین قوت سکنه را نمیداد مهاجرت شروع شد.

با این شرح میشود تصور کرد که علت مهاجرت آریانه‌ها تنگی جا و احتیاج به مواد غذایی بوده! اما در چه زمان مهاجرت شروع شده بین علمای فن اختلاف است ولی در هر حال بگفته اغلب دانشمندان زمان این مهاجرت از حدود دو هزار سال قبل از میلاد بالاتر نمیرود و ممکن است این ادعا را در مورد غرب و شمال و جنوب ایران بپذیریم اما در باره مشرق ایران محققاً نمیتوان نظریه‌ای ابراز کرد زیرا هنوز تاریخ این قسمت بر ما تاریک است و شاید در آینده بوسیله اکتشافات پرده از روی آن برداشته شود.

راجع باینکه آریانه‌ها بعد از ورود بفلات ایران چگونه منتشر شده‌اند باید دانست که در اوستا ۱۶ ناحیه ذکر شده که اولی ایران و اج مسکن اصلی آریانه‌ها بوده و آخری معلوم نیست کجا است و بقیه بترتیب از این قرار است:

سوغده (سغد) - مورو (مرو) - باخدی (باختر) - نیسای (نسا) - هرای و (هرات) - وای کرت (کابل) - اورو (طوس و بطن بعضی غزنه) - وهرگان (گرگان) - هر هووانی (رخج در جنوب افغان) - ای تومن (وادی هیرمند) - رگ (ری) - شخر یا چخه (شاهرود) - ورن (صفحه البرز) - هپت هیندو (پنجاب)

بعضی از روی این فهرست میگویند که آریانه‌ها از سغد بمرو و از آنجا به هرات و نسا و کابل و پس از آن رخج و هیرمند رفته بدریاچه زرنگ (دریاچه سیستان) که آنروز خیلی بزرگتر از حالا بوده رسیده‌اند و از آنجا بطرف مغرب رفته ولایات جنوبی خراسان یعنی صفحه دماوند وری را اشغال کرده‌اند.

بر فرض صحت این نظریه معلوم میشود که این قسمت از اوستا وقتی انشاء شده که هنوز آریانه‌ها در مغرب و شمال و جنوب ایران متمکن نشده بودند و به همین جهت نامی از این صفحات نیست بنابراین معلوم میشود که قسمت شرقی ایران، مدت‌ها

قبل از آنکه آریانها در شمال و غرب و جنوب ساکن شوند، بوسیله آنها اشغال شده بوده و شاید قسمتی از افسانه‌های سلاطین کیان مربوط به حوادثی باشد که در نواحی شرقی رویداده و هنوز منابع تاریخی آن بر ما مکشوف نیست ؟

در هر حال موقعیکه آریانها باین فلات آمدند مردمانی را در سر راه خود دیدند که از حیث اندام و صورت از آنها زشت تر بوده ، این مردم که سکنه بومی فلات ایران بودند ناچار در مقابل هجوم مهمانهای نخوانده که برای اشغال اراضی آنها آمده بودند بمبارزه پرداخته‌اند و همین جنگها است که موضوع قسمتی از افسانه‌های تاریخی ایرانرا تشکیل میدهد .

آریانها که بومیان را از حیث نژاد و عادات از خود پست تر میدیدند بآنها لقب « دیو » داده‌اند و جنگهای کیومرث و تهمورث و جمشید و کیکاوس بادیوها که در افسانه‌های باستانی آمده حکایتی از طرز بر خورد و زدو خورد اجدادما باین بومیان است ، در هر حال مقصود از کلمه دیو مردم بد بوده و « فرودسی نیز باین معنی اشاره کرده :

همان دیورامردم بدشناس که برپاک یزدان بودناسپاس

از مقایسه طرز مهاجرت و بر قرار شدن اقوام هند و اروپایی در ممالک مفتوحه باین نتیجه رسیده‌اند که آریانهای ایران در موقع ورود بایران بدسته‌ها و قبایلی تقسیم شده و پیوسته بطرف اراضی که جدیداً کشف میشد پیش میرفتند در حالیکه زنان و کوسپندان و حشم و سگان خود را هم راه داشتند و در جستجوی زمینهای حاصل خیز و زراعتی بودند و ضمناً برای دفاع از حمالات بومیان باراضی مرتفع و دامنه‌های کوه پناه میبردند (۱) و از اینجااستکه در شاهنامه راجع بکیومرث گوید :

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای

سربخت و تختش بر آمد زکوه پلنگینه پوشید خود با گروه

تا آنجا که :

برآمد بر این کار بس روزگار فروزنده شد اختر شهریار
 بگیتی نبودش کسی دشمن مگر درنہان ریمن اهریمن (۱)
 البتہ آریانہا کہ با جنگ خانمان بومیانرا اشغال میکردند از شر بومیان
 در امان نبودند و بہمین جہت در نقاط مرتفع بہ بنای قلعہ میپرداختند و قراء و
 قصبات اولیہ عموماً بہ نیت قلعہ سازی انتخاب میشدہ بدین ترتیب کہ ابتدا محوطۂ
 مربعی را طرح ریزی میکردند و آتش مقدسرا در وسط آن میافروختند، این
 کانون کہ حکم آشکدہ عمومیرا داشت قبل از ہر چیز تہیہ میشد، در یکطرف
 آن خانہای خودرا بنا میکردند و درطرف دیگر احشام و مواشی خودرا قرار میدادند.
 ماجرای زدو خوردہای اولیہ پدران ما با بومیان ایران در ضمن داستانہای
 اولیہ شاہنامہ منعکس است .

کیومرث کہ شاید نام سالار و بزرگ اولین مہاجرین آریائی بودہ پس از اینکہ
 بر قسمتی از اراضی دست مییابد ، بومیان بفرق مقابلہ باوی میافتند و در جنگی
 سیامک فرزند کیومرث بدست فرزند سالار بومیان کشتہ میشود :

پذیرہ شدہ دیورا جنگجوی سپہ را چو روی اندر آمد بروی
 سیامک بیامد برہنہ تن بر آویخت با پور اهریمن
 بزد چنک وارونہ دیو سیاہ دو تا اندر آورد بالای شاہ
 سیامک بدست چنان زشت دیو تہہ گشت وماند انجمن بی خدیو (۲)
 کیومرث ہوشنک فرزند سیامک را بچنک بومیان میفرستد و او انتقام خون
 پدر از ایشان میگیرد :

بیازید ہوشنک چون شیر چنک جہان کرد بر دیو نستوہ تنگ
 ولی شربومیان ہنوز باقی است و دائماً اسباب مزاحمت آریانہا را فراہم
 میسازند تا بالاخرہ تہمورث فرزند ہوشنک کہ بہ دیوبند معروف شدہ بسلطنت

۱- شاہنامہ چاپ بروخیم ص ۱۵

۲- > > > >

میرسد و تصمیم میگیرد بکلی شر بومیانرا رفع کنند و در این باره با موبدان
کنکاش میکند :

چنین گفت کاهروزاین تخت و گاه مرا زبید و تاج و گرز و کلاه
زهر جای کوتاه کنم دست دیو که من بودخواهم جهانرا خدیو
بومیان از قضیه آگاه شده بفکر از بین بردن تهمورث میافتند و لسی نقشه
آنها بجائی نمیرسد .

چو دیوان بدیدند کردار او کشیدند گردن ز گفتار او
شدند انجمن دیو بسیار مر که پر دخته ماند از او تاج زر
چو تهمورث آگاه شد از کارشان بر آشفت و بشکست بازارشان
در نتیجه مجدداً جنگ میان بومیان و آریانها در میگیرد :

برفتند جادو سپاهی گران همه نره دیوان و افسونگران
دمند سیه دیوشان پیشرو همی باسمان برفکندند غو(۱)

در این جنگ تهمورث غلبه میکند، نلثی از بومیان هلاک و بقیه گرفتار میشوند:
از ایشان دوبهره بافسون بیست دگرشان بگرز گران کرد پست
بومیان اسیر از ناچاری زینهار میخواهند و سر باطاعت فرود میآورند و با
آریانها همکاری میکنند و بقول شاهنامه نوشتن را نیز آنها بآریانها یاد میدهند :

کشیدند شان خسته و بسته زار بجان خواستند آنزمان زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ما کت آید بیر
کی نامور داد شان زینهار بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شدسر از بند اوی بجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش بر افروختند

بعضی مستشرقین معتقدند که پارسها خط میخی را از خط بابلی
گرفته و اصلاح کرده اند و لسی اگر ما در نظر بیاوریم که خط میخی

عیلامی خیلی پیش از آنکه خط بابلی بوجود آید موجود بوده و آثار مکشوفه شوش نشان میدهد که این خط سه هزار سال قبل از مسیح در عیلام رواج داشته، آیا اشکال دارد که با وجود گفته فردوسی بپذیریم که بومیان ایران یعنی مثلاً مردم انزان یا انشان که همان عیلام بوده خط میخی را باجداد ما آموخته‌اند و آنها این را خط را رفرم کرده بصورت خط میخی پارسی در آورده‌اند.

در هر حال این نکته جای تردید نیست که آریانیان مردمی صحرا گرد بودند و با اینکه از حیث اخلاق بر بومیان برتری داشتند شاید در بسیاری از امور اطلاعاتشان باندازه بومیان نبوده و بنابراین محتاج همکاری آنها بوده‌اند.

در ابتدا از راه احتیاط بومیان را در کارها دخالت نمیدادند ولی همینکه خطرشان مرتفع شد آریانیان آنها را بکار وا داشتند و کارهای پر زحمت از قبیل زراعت و تربیت احشام و خدمت در خانواده و عملگی را ببومیان سپردند و در نتیجه طرف احتیاج شدید واقع شدند و ناچار دارای حقوقی گشتند و از این زمان اختلاط آریانیان با بومیان شروع میشود (۱)

به همین جهت فردوسی در داستان جمشید اشاره باین مطلب کرده میگوید
جمشید دیوان را بکار بنائی و عملگی وا داشت :

بفرمود دیوان نا پاک را باب اندر آمیختن خاک را

هر آنچه از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند

بسنک و بگج دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی وار کرد (۲)

نکته دیگری که در پایان این مقدمه باید یاد آور شوم اینست که بومیان مشرق ایران هنگام ورود آریانیان در مراحل اولیه تمدن بسر میبرده‌اند و هنوز در دوره حجر بوده‌اند، زیرا در شاهنامه کشف آهن بهوشنگ نسبت داده شده و چنانکه دیدیم زمان هوشنگ طبق روایات شاهنامه مطابق با دوره‌ای میشود که

آریانیها بر قسمتی از شرق ایران مستولی بوده‌اند و آثاری که از دره گز و حدود استراباد بدست آورده‌اند عموماً عبارتند از اشیاء سفالین و ظروف سنگی و اسلحه مسین و اشیاء دیگری که مربوط بازمه قبل از تاریخ میباشد و شیوه ساخت آنها عیلامی است و نشان میدهد که بومیان مشرق ایران این قبیل چیزها را از بومیان جنوب و مغرب که از آنها متمدن تر بوده‌اند می‌گرفته‌اند (۱) بنابراین آریانیها در ایران بکشف آهن موفق شده‌اند چنانکه فردوسی راجع بهوشنگ گوید :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ به آتش ز آهن جدا کرد سنگ
سر مایه کرد آهن آبگون کز آن سنگ خارا کشیدش برون

راجع به بومیان شرق ایران عجمالتاً جز روایات باستانی ایران اطلاعاتیکه بتوان بآنها قطعیت داد در دست نیست ولی راجع بمقاط شمالی و غربی و جنوبی جسته گریخته بمطالبی تاریخی بر میخوریم :

۱- بومیان مغرب ایران : بنوشته مورخین در مغرب ایران مردمی بوده‌اند موسوم به کاس سویاکاسی که در کوهستان کردستان یا زاگرس و کرمانشاه کنونی میزیسته‌اند اگر چه بعضی تصور کرده‌اند که اینها قومی آریانی بوده‌اند چه رب النوع بزرک آنها یا خدای آفتاب سوریش نام داشته و این کلمه آریانی است ولی این عقیده طرفداران زیادی ندارد چه آثار این قوم مربوط بزمانی میشود که هنوز آریانیها در ایران متمکن نشده بودند و اگر هم آمده‌اند هنوز در نقاط شرقی ایران بسر میبردند و بمناطق مرکزی و مغرب و شمالی ایران نرسیده بودند ، زیرا این کاس سوها که مردمانی کوهستانی و شجاع بودند حتی در یکدوره‌ای از ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ قبل از میلاد بابل را تحت سلطه خود در آورده و بر آن حکومت کرده‌اند .

آنچه از تمدن این قوم معلوم است اینکه اسب را برای کشیدن ارابه بکار میبردند . این قوم که از طرف جنوب همسایه عیلام بودند بالاخره در نتیجه تاخت و تاز عیلامها (در موقعیکه شو تروک نانخونتا پادشاه عیلامی بابل را تسخیر کرد) از پا درآمدند - مورخین یونانی این مردم را **کوسیانی** یا **کیسی** نامیده‌اند ولی نام

این مردم در کتیبه‌های آسوری کاس سو یا کاسی آمده (۱)
در مجاورت کاسی‌ها از دو طائفه دیگر بنام گاتیا Gataeans و لولوبیا
lulubaeans نام برده شده که از نژاد سامی بوده‌اند و اینها نیز در عداد بومیان
مغرب ایران باید بشمار روند و از حیث تمدن وضعی شبیه بمردم کاس سو داشته‌اند.
۲- بومیان جنوب- در جنوب و جنوب‌غربی از طوائفی بنام انزان یا انشان-
خوزیا سوز نامبرده شده که در ازمنه قدیمه تشکیل دولتی بنام عیلام داده‌اند .
عیلام در قدیم شامل خوزستان- لرستان- پشتکود و کوه‌های بختیاری و قسمتی از
مغرب پارس بوده و مردمی سیاه پوست در این نواحی زندگانی میکرده‌اند و بعقیده
دیولافو اودمرگان این نژاد سیاه در تمام سواحل خلیج فارس تا مکران و بلوچستان
حالیه منتشر بوده .

مردم عیلام دولتی تشکیل داده و نام آنرا انزان سوسونگا گذاشته بودند
بعقیده دمرگان زبان انزانی که زبان بومی مردم عیلام بوده در سه هزار سال قبل
از میلاد متروک شده و جای خود را بزبان سومری و سامی داده ولسی مجدداً از
۱۵۰۰ قبل از میلاد این زبان رسمیت یافته و در کتیبه‌ها بکار رفته .
آنطوریکه از آثار شوش پیداست . مردم عیلام دارای خط میخی مخصوصی
بوده که با خط میخی بابلی فرق بسیار دارد و چنانکه گفته شد
ممکن است تصور کرد که پارسیان خط میخی خود را از مردم عیلام اقتباس
کرده‌اند .

قرون تاریخی عیلام را به سه قسمت کرده‌اند: اول عهدیکه تاریخ عیلام ارتباط
کامل با تاریخ سومرواکد پیدا می‌کند و این عهد در ۲۲۲۵ قبل از میلاد خاتمه مییابد.
دوم عهدیکه عیلام با بابل مربوط میشود و این عهد از ۲۲۲۵ تا ۷۴۵ قبل از میلاد
ادامه یافته . در این دوره پیوسته پادشاهان عیلام با بابل در زدو خورد بوده‌اند و
شوتروک نانشونتا پادشاه عیلامی بابل را فتح کرده اشیاء نفیسه آنرا بغارت میبرد و

در همین عهد بود که کاس سوهای مجاور عیلام در نتیجهٔ تاخت و تاز عیلامی‌ها از پا در آمدند - از آثاریکه از این عهد بدست آمده بخوبی پیداست که در این عهد صنایع و ادبیات عیلام ترقی شایانی کرده است .

عهد سوم دوره‌ایست که عیلام با دولت آسور جدید طرف میشود یعنی از ۷۴۵ تا ۶۴۵ قبل از میلاد : در این عهد پیوسته عیلام و آسور با یکدیگر در تماس و زدوخورد بوده‌اند و بالاخره در سال ۶۴۵ قبل از میلاد دولت عیلام بدست آسور بانیپال پادشاه آسور منقرض شد؛ وی در کتیبهٔ خود مینویسد که: خاك شهرشوشان و شهر ماداكتو و شهرهای دیگر را بآسور کشیدم و در مدت یکماه و یکروز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم، من این مملکت را از عبور چشم و گوسفند و نیز نغمات موسیقی بی نصیب ساخته بدرندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فرو گیرند .

در نتیجهٔ این هجوم وحشیانه دولت عیلام بکلی از صفحهٔ روزگار بر افتاد ولی سکنهٔ آن که چندی تابع آسور بودند در اثر استیلای آرین‌ها بر ور در نژاد آرین مستحیل شدند . همچنین در قسمت جنوب غربی طائفه‌ای میزیسته‌اند که آنها را کوسای Cossaei میخواندند و از حیث نژاد با مردم انزان یکی بودند یعنی سیاه پوست بودند و بهمین جهت هرودت آنها را حبشی خوانده و گوید: حبشیهای شرقی در همه چیز مانند حبشی‌های اصلیند مگر از حیث مو و زبان (۱)

راجع بمذهب سکنهٔ بومی جنوب و مغرب ایران باید گفت که تحت تاثیر مذاهب سامی و مخصوصاً مذهب سومری بوده‌اند زیرا اکتشافات شوش نشان میدهد که عیلامها چندین دفعه بر بودن خدایان سومری و آسوری و بابلی برداشته‌اند :

۱- در ۲۲۸۰ قبل از میلاد کودور نانوختی Kudurnankhundi پادشاه عیلام بر سومر غلبه کرد و مجسمهٔ ربهٔ النوع شهر سومر را که نانا nana نام داشت به عیلام آورد و معبدی برای پرستش آن ساخت و این مجسمه تا ۱۶۳۵ قبل از میلاد

در آنجا بود .

۲- در ۱۲۱۴ قبل از میلاد که دولت بابل (۲۲۲۵ تا ۷۴۵ ق . م) بر بین‌النهرین مستولی بود پادشاه عیلام شوتروک نانوختا Shutruknankhunta به بابل تاخت و در جزء غنایم مجسمه ربه‌النوع بزرگ بابلی بل‌مارک را به عیلام آورد و سی سال بعد مسترد شد .

۳- در ۶۷۴ قبل از میلاد که دوره سلطهٔ آسور بر بابل بود پادشاه عیلام خوم‌بان خالداش Khumban khaldasch بر شهر سیپ تاخت و ربه‌النوع آنشهر را به عیلام آورد و چند سال بعد بواسطهٔ کمکی که آسور در مجاعه به عیلامی‌ها کرد مسترد شد .

قطع نظر از دلائل فوق که علاقهٔ عیلامی‌ها را بخدایان بابلی می‌رساند دونگی Dungui پادشاه سومر در شوش معبدی برای ربه‌النوع عیلام که شوشی ناک Shushinak نام داشت بنا نهاد - همهٔ این شواهد حاکی است که مردم عیلام تحت تاثیر مذاهب سامی بوده و پیرستش خدایان متعددی که هر کدام برای کاری و مخصوص بشهری بوده می‌پرداخته‌اند و مذهب شان شباهت تامی بمذهب سومری‌ها داشته .

آنها معتقد بودند که برای رضای خاطر خدایان و تسکین غضب آنها باید قربانی کرد و رعایت احکام پاتسی (پادشاه) را که نمایندهٔ ربه‌النوع شهر است نموده بکاهن معبد نذورات داد و گر نه بعد از مرگ مورد مواخذه واقع شده و بعد از ابدی مبتلا خواهند شد - در مقابل این ربه‌النوع‌های خیر بارواح بدوشریر و جن و عفريت نیز معتقد بودند .

ارتباطی که از حیث مذهب میان مردم عیلام و سومری‌ها موجود است عده‌ای را بر آن واداشته که تصور کنند سکنهٔ قدیم سواحل خلیج فارس از نژاد سومری بوده و یا اینکه سومری‌ها آنحدود را درازمنهٔ قدیمه اشغال کرده‌اند (۱)

چنانکه محقق است **سومریها و اکدیها** تاریخشان تا چند هزار سال قبل از میلاد صومعه می‌کند و پیش از بنی سام در محلی که بعدها کلدانه نامیده شده (۱) سکونت گرفته‌اند و اما اینکه این قوم از کجا باین حدود آمده‌اند محققاً معلوم نیست، ولی از آنجا که در نزدیکی عشق آباد و استرآباد و دره کز اشیائی پیدا شده که شیوه ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورتهای سومری منقور است بعضی گمان برده‌اند که بین تمدن عیلامی و تمدن ماوراء خزر ارتباطی بوده و شاید سومریها هم از طرف شمال بسواحل خلیج فارس و جلگه بابل آمده‌اند و یا اینکه پس از اقراض دولتشان بدست عیلام عده‌ای از آنها بطرف شمال مهاجرت کرده‌اند.

در هر حال دولت سومر بدست عیلام منقرض شد ولی هنوز نمیتوان تمدن و نژاد عیلامی را از تمدن و نژاد مردم سومر جدا دانست چه در هر حال سرچشمه تمدن عیلامی سومری بوده بعقیده دهرمان و سایر علمای فرانسوی غلبه عیلام بر سومر و سایر مردمان بنی سام نتایج تاریخی زیادی را در بر داشته زیرا بسکه عیلامیها با ملل مغلوب باخشونت و وحشیانه رفتار میکردند آنها از ترس جان ترك وطن گفته هر کدام بطرفی رفته‌اند. کارهاییکه سومریها برای بشر کرده‌اند عبارتست از:

- ۱ - اختراع خط میخی.
- ۲ - وضع قوانین که پایه قانون حمورابی است.
- ۳ - علوم و صنایع که در آنجا پیدا شده و بمروار تکامل یافته و هر قدر کاوشهای علمی پیش میرود این نکته روشن تر میشود که یونانیهای قدیم مبادی علم هیئت و طب و صنایع را از سومریها اقتباس کرده‌اند همچنانکه مردم عیلام یا بومیان قدیم جنوب غربی ایران نیز خط و تمدن و مذهب خود را از سومریها گرفته‌اند.
- ۴ - **بومیان شمال غربی ایران** - در شمال غربی ایران یعنی منطقه آذربایجان و مدی جغرافیادانهای یونانی از مردمی بنام اناریکا **Anariacae** نام برده‌اند (۲)

۱- نام کلدانه را آسوریها بابل داده‌اند این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم قبل از میلاد دیده میشود

۲- استرابون کتاب یازدهم

که بظن بعضی از مستشرقین از حیث نژاد باسکنه قدیم گیلان و مازندران ارتباطی داشته و یا اینکه با ارمن‌ها و کاسی کاسوس‌ها Caciccasus از يك نژاد بوده‌اند و چون هنوز اکتشافاتی در باره آنها بعمل نیامده بیش از نامی از آنها برای ما باقی نمانده و برای تفصیل بیشتر رجوع شود بدائرة المعارف بریتانی زیر کلمه پرشیا، اما در شاهنامه فردوسی راجع بفتح آذربایجان بوسیله آریانه افسانه‌ای موجود است و نشان میدهد که تا دیر زمانی بعضی قسمتهای آذربایجان فتح نشده بود و آن اینکه کیکاوس برای جانشینی خود مردد بود که آیا فریبرز فرزندش را انتخاب کند یا آنکه سلطنت را بنوه اش کیخسرو بدهد و چون نمیتوانست در این باره یکپرا بی جهت بر دیگری ترجیح دهد قرار بر آن گذاشت که هر يك از آندو با لشگری بآذربایجان برود و هر کدام توانست دژ بهمن را در سرحد اردبیل فتح کند جانشین وی شود :

دو فرزند مارا کنون بادوخیل	بیاید شدن تا در اردبیل
بمرزی که آنجا دژ بهمن است	همه ساله پر خاش اهریمن است
برنجند ز اهریمن آتش پرست	میارد بدان مرز موبد نشست
از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ	ندارم از او تخت شاهی دریغ

از این بیان شاهنامه چنین مستفاد میشود که باوجود غلبه آریانه‌ها بر آذربایجان تا دیر زمانی در نواحی کوهستانی بومیان متمکن بوده و گاه بیگاه اسباب زحمت میشده‌اند و پس از کوششهای فراوان ایرانیان توانسته‌اند بر آنها مسلط شوند . شاهنامه میگوید فریبرز نتوانست کاری از پیش ببرد و کیخسرو بانجا رفت و دژ بهمن را فتح کرد :

بر انگیخت کیخسرو اسب سیاه	چنین گفت با پهلوان سپاه
که بر دژ یکی تیر باران کنند	کمانرا چو ابر بهاران کنند
بر آمد یکی میغ بارش تگرگ	تگرگی که بردارد از ابر مرگ
ز دیوان بسی شد به پیکان هلاک	بسی زهره گفته فتاده بخاک

معلوم میشود بر یالهای کوه باغات و آبادیهای زیادی در دست بومیان وجود داشته که پس از

فتح نصیب آریانها میشود :

بدژ در شد آن شاه آزادگان ابا پیر گودر ز گشوادگان
یکی شهردید اندر آن دژ فراخ پراز باغ و میدان و ایوان و کاخ
زیبائی آنحدود و اهمیت فتح موجب میشود که کیخسرو در آنجا طرح آتشکده
بزرگ آذر گشسب را میریزد :

بفرمود خسرو بدان جایگاه یکی گنبدی تا بابر سیاه
درازا و پهنای آن ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند
زییرون چو نیم از تنگ تازیاسب بر آورد بنهاد آذر گشسب
نشستند گرد اندرش موبدان ستاره شناسان هم بخردان

۴- بومیان شمال ایران- در گیلان طایفه‌ای بنام **کادوسیان** و در مازندران **تپوریها** که کلمه طبرستان از نامشان مشتق است و طایفه آمورد که بگفته مارکوارت بر تلد کلمه آمل از آن اشتقاق یافته و مرکز طبرستان قدیم بوده - در فاصله میان گیلان و قزوین از طایفه‌ای بنام **کاسپیها** نام برده‌اند و دریای خزر در قدیم بمناسبت نام ایشان کاسپین Caspeian خوانده می‌شده و کلمه قزوین از آن آمده و **راولینسون** در تاریخ خود (۱) مردم قدیم گرگان را بنام **هیرگانی** غیر آریائی دانسته ولی صحت ادعای او مسلم نیست ، در هر حال آنچه محقق است اینکه در شمال ایران و سواحل خزر مردمی از اعصار ما قبل تاریخ بسر می‌برده‌اند که عوامل طبیعت را می‌پرستیده‌اند و با محارم خود ازدواج را مباح میدانسته و از میوه جنگل و ماهی و احیاناً زراعت امرار معاش می‌کرده‌اند ، مردمان کوه‌نشین این نواحی بسیار شجاع و قوی هیکل بوده‌اند و از اسکلت‌های مکشوفه بر می‌آید که نسبت بسایر بومیان اندامشان بزرگتر بوده و شاید یکی از عللی هم که در افسانه‌های باستانی جبال مازندران بیشتر با کلمه دیو ارتباط پیدا میکند وجود همین مردم قوی اندام و جسور بوده :

در شاهنامه راجع بفتح مازندران بوسیله آرینها چنین آمده است که

رامشگری مازندرانی بدربار کیکاوس میآید و سرود مازندرانی میخواند :

به بر بط چو بایست بر ساخت رود بر آورد مازندرانی سرود
 که مازندرات شهر ما یاد باد همیشه برو بومش آباد باد
 که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار نه گرم نه سرد و همیشه بهار (۱)
 این نغمه کاوس را بفکر فتح مازندران میاندازد و بابزرگان میگوید که اگر
 دیگران بفتح مازندران موفق نشده اند من چون از آنان فروزم باینکار قیام خواهم
 کرد : من از جم و ضحاک و از کیقباد فروزم به بخت و بفرو نژاد
 فروزم بایدم نیز از ایشان هنر جهاندار باید سر تا جور (۲)
 ولی دلاوران ایران که از اینکار بیمناک بودند از تصمیم شاه نگران شدند:
 همه زرد گشتند و پرچین بروی کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی
 از طرفی جرئت مخالفت با تصمیم شاهرا نداشتند ناچار در خارج بمشورت
 پرداختند و قرار بر آن شد که بزال خبر دهند تا او از زابلستان بیاید و شاهرا از این
 تصمیم خطرناک منصرف کند :

مگر زالش آرد از این گفته باز و گر نه سر آمدن شیب و فراز
 بالاخره قاصد میرود و زال با عجله میآید و بسیار میکوشد که شاهرا از این
 تصمیم منصرف کند و میگوید :

شنیدم یکی نویسن بس گران که شه دارد آهنگ مازندران
 ز تو پیشتر پادشه بوده اند مر این راه هرگز نه پیموده اند
 که آن خانه دیو افس و نگر است طلسم است و در بند جادو و در راست
 نصایح زال موثر نمیشود و شاه جواب میدهد که من از گذشتگان افزونم و
 باید آنجا را فتح کنم و از دیوان باک ندارم :

چنان خوار و زارند در چشم من چه جادو و چه دیوان آن انجمن
 بگوش تو آید خود این آگهی گز ایشان شود روی گیتی تهی

بالاخره کیکلوس لشکر مازندران میکشد :

بطوس و بگودرز فرمود شاه کشیدن سپه سر نهادن براه
چو شب روز شد شاه و کند آوران نهادند رو سوی مازندران
در محلی موسوم با سپروز در سرحد مازندران خرگاه میزند و گیو را بادو
هزار سوار گزیده از جلو میفرستد و او شهری از مازندران را غارت میکند و شاه
از خبر این فتح خوشحال میشود غافل از آنکه این رشته سر دراز دارد . زیرا شاه
مازندران به محض اطلاع از این احوال سنجیده دیو را نزد دیو سفید که از پهلوانان بزرگ
آن زمان و از رؤسای قبائل کوه نشین بود و در کوه میزیسته میفرستد . و از او کمک
میخواهد ، دیو سفید جواب مساعد میدهد :

چنین پاسخ داد دیو سفید که از روزگاران مشو نا امید
بیایم کنون با سپاهی گران بیرم پی او ز مازندران
دیو سفید شبانه باردوی ایران شبیخون میزند و در عرض یک هفته لشکر ایران
تار و مار شده عده ای کشته و جمعی از سران و خود کیکلوس هم اسیر میشوند :
وز آن پس و همه گنج و شاه و سپاه چه از تاج یا قوت و پیروزه گاه
سپرد آنچه دید از کران تا کران بارژنگ سالار مازندران
بالاخره دوره اسارت کاوس و سران سپاه در مازندران بطول میآنجامد تا
رستم بامر زال مأمور خلاصی آنها میشود و پس از عبور از هفت خوان خود را
بمازندران میرساند و دیو سفید را میکشد و سران ایران را نجات میدهد .

کاوس که این دفعه بوجود رستم قوی شد ، او را با نامه نزد شاه مازندران
فرستاده وی را دعوت به تسلیم میکند ولی شاه مازندران حاضر به تسلیم نشده میجنگد و
بالاخره لشکر مازندران شکست میخورد و مازندران فتح میشود و متمردان و
گردنکشانرا از میان برمیدارند :

ز دیوان هر آنکس که بدناسپاس وزایشان دل انجمن پر هراس
بفرمودشان تا بریدند سر فکندند جایی که بد رهگذر

این قسمت که ذکر شد اگر چه افسانه است ولی در خلال سطور آن حقایق تاریخی چندی جلوه میکند و مطالب زیر را از آن استنباط میکنیم:

۱ - آریانها پس از آنکه بر فلات ایران مستولی شده‌اند تا دیر زمانی توانائی فتح مازندران را در خود نمیدیده‌اند و علت آن وجود کوهستانهای مرتفعی است که از جنگلهای انبوه پوشیده شده و مازندران را بطور اسرار آمیزی از سایر نقاط فلات ایران جدا ساخته ، بنابراین تعجب نیست اگر مردمان قدیم تصور کرده باشند که مازندران طلسم است و فتح آن غیر ممکن .

۲- مردم کوه‌نشین مازندران از حیث جثه و شجاعت بر مردم جلگه برتری داشته‌اند و در مواقعی که از خارج حمله‌ای بمازندران میشده بسر خورد اولیه حمله کنندگان با این مردم شجاع و کوه‌نشین بوده که در جنگلهای و غارهای کوهستانی بسر میبرد و با درندگان هم آهنگ بوده‌اند ، امروزه نیز با وجود بسط تمدن قسمتی از گالشهای مازندران دارای همان استعداد و خوی درندگی قدیم خود می‌باشند .
نمیدانم در کدام کتاب خوانده‌ام (۱) که مردمان قدیم مازندران گاو را می‌خورده و پوست آنرا می‌پوشیدند و باین وسیله خود را بشکل مهبیبی در آورده دارای شاخ و دم می‌ساختند و شاید یکی از عواملی که موجب شده عکس دیو را با شاخ و دم میکشند همین موضوع باشد ؟

۳ - ارتباط میان بومیان جلگه و کوه‌های مازندران غیر عادی و منحصر بمواقع احساس خطر از خارج بوده یعنی هر موقع هجومی از خارج میشده دست بهم داده آنرا دفع میکرده‌اند و گرنه در مواقع عادی ارتباطی نزدیک با هم نداشته‌اند .

۴ - آریانها پس از فتح این نواحی چون از مواضع سوق الجیشی آن اطلاعات کافی نداشته و خود را در آنجا از شر بومیان ایمن نمیدیده‌اند ناچار تا دیرگاهی از اختلاط و آمیزش بابومیان این حدود خود داری کرده و شاید هم تنها بگرفتن بازو ساو اکتفا کرده باشند و از اینجا میتوان استنباط کرد که نژاد مازندران مختصاً

۱- شاید العصور القدیمة ترجمه دکتر موسی سلامه از تالیف هانری برانستت معلم علوم شرقیه در دانشگاه شیگاگو باشد ؟

سکنه کوهستانی آن کمتر با آریانها اختلاط یافته و شاید هنوز آثاری از خصائص و عادات اجداد ما قبل تاریخ خود که غیر آریائی بوده اند داشته باشند .
در هر حال آنچه از حفريات مازندران بدست آمده آنستکه اين نواحى از ازمئه بسيار قديم داراى سکنه بوده و حتى سه سال قبل هيئت علمى امريکائى جمجمه‌اى در آنجا کشف کرد که مربوط بهشتاد تا صد هزار سال قبل است .
اين مردم عوامل طبيعت را ميپرستيده اند و براى هر چيز خدائى داشته اند و بارواح بد و خوب معتقد بوده اند ، خدای آفتاب و جنگل در نظرشان اهميت زيادى داشته .

۵ - بوميان شرق - درباره بوميان شرق ايران چنانکه عرض شد اطلاعاتى در دست نيست و علت آن اينستکه هنوز در اين نواحى اکتشافاتى نشده و آنچه از تاريخ ايران از ماخذ يونانى و ارمنى و حفارى بما رسيده مربوط بنقاط غربى و جنوبى و شمالى است و بهمين جهت معلوم نيست آريانها از چه زمان در مشرق ايران ساکن شده اند و وضع بوميان آنحدود قبل از آريانها چه بوده بعقيده اينجانب قسمتى از افسانه‌اى شاهنامه مربوط بچوادرى است که در نواحى مشرق ايران گذشته .

و امادرقسمت بلوچستان طائفه‌اى بوده بنام پاریکانی Paricanii وهمچنين طائفه‌اى که گادروسی Gadrossi نام داشته وطائفه‌اى ديگر که هرودت ميکى myci (۲) و داريوش در کتيبه بيستون makaka خوانده و کلمه مکران از نام آنها مشتق است.

مورخين معتقدند که قوم براهوى که تا چند قرن پيش اثرى از آنها باقى بود باحتمال قوى از همين مکاها بوده اند و از حيث اخلاق و نژاد و عادات ارتباطى ميان آنها با دراويدها Dravidian ي هندی موجود بوده و شايد هم از يك نژاد بوده اند .

در افسانه‌های باستانی ما فتح بلوچستان پس از فتح تمام ایران صورت می‌گیرد و فردوسی می‌گوید که کاوس پس از فتح مازندران به مکران و بربرستان حمله کرده :

از ایران بشد تا بتوران و چین گذر کرد از آن تابمکران زمین
ز مکران شد آراسته تا زره میافها ندیدند بند و گره
و قدری باین تر گوید :

چنان هم که از آن سربرشدند جهانجوی با تاج و افسر شدند
شه بربرستان بیاراست جنگ زمانه دگر گونه تر شد یرنگ
سپاهی بنامد ز بربر یرزم که از لشکر شاه بر خاست بزم
بالاخره بربرستان هم فتح میشود و مردم آن سر تسلیم فرودمی‌آورند :

همه پیش کاوس شاه آمدند جگر خسته و عذر خواه آمدند
که ما شاه را چاکر و بنده‌ایم همان باز را گردن افکندایم

این بود آنچه میتوان راجع بیومیان قدیم ایران گفت و شاید اکتشافات آینده بطور رضایت بخشی پرده از روی این معما بر دارد و ما بتوانیم باخلاق و سنن و عادات اقوامی که سکنه اولیه این سرزمین بوده‌اند و حتماً در نتیجه اختلاطشان با آریانیان اثری از خون آنها در عروق ما جاری است آشنا شویم.

نکته‌ای که در پایان این سخنرانی قابل ذکر است اینکه آریانیان ایرانی پس از زحمات بسیار که بر بومیان مستولی شده و آرامشی یافتند تازه گرفتار هجوم و حمله اقوام دیگر آریائی یعنی سکاهای تورانی‌ها واقع شدند که برای جا و مسکن از دنبال آریانیان ایرانی راه افتاده بودند.

از شاهنامه نیز این معنی بخوبی مستفاد میشود چه ما میبینیم که داستانهای مربوط به جنگ دیوان یا بومیان مربوط بزمانهای بسیار قدیم است و از عهد

کاوس به بعد دیگر نامی از دیو نیست و در عوض همه جا سخن از جنگ
ایران و توران و حمله تورانیان بایران است و این جنگها تا زمان اشکانیان
ادامه داشته و بهمین جهت نام عده‌ای از سلاطین اشکانی در جزو پهلوانهای داستانی آمده

تبریز ۲۵ بهمن ماه ۱۳۳۳

